

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۰۷/۰۳

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۰۸/۲۱

محسن ناصری^۱، زینب صادقی^۲

تأملی بر گستره‌ی معنا و مصادیق «جامه» در تاریخ بیهقی

چکیده

تاریخ بیهقی به مدد اتخاذ شیوه‌ای بی‌بدیل در روایت اخبار، در خلال نقل احوال حاکمان و رویدادهای حکومتی، بستر رخداد وقایع را نیز چنان به تفصیل توصیف کرده است که حاوی مجموعه‌ای بی‌نظیر از نکات بسیار ظریف و نادر مربوط به آداب و رسوم متداول زمانه‌ی خود گشته است. از اینرو، می‌توان آن را منبع دست اول معتبری برای پژوهش در باب فرهنگ و هنر تاریخی ایران برشمرد. اما از آنجایی که در گذر چندصد ساله، از روزگار بیهقی تاکنون، برخی واژگان نثر وی تغییر معنا داده و یا حتی به کلی فراموش شده‌اند، پژوهش حاضر با هدف دریافت معنای اصیل واژگان مربوط به حوزه‌ی پارچه و لباس در زمان تألیف کتاب و به منظور ایجاد فهم صحیحی از حقایق نهفته در متن آن شکل گرفته است.

بر این اساس، پرسش اصلی مقاله به چستی معنا و مصادیق واژه‌ی «جامه» به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین لغات حوزه‌ی مذکور اختصاص یافته است و در جهت دستیابی به آن، با بهره‌گیری از شیوه‌ی تفسیر متن با متن، ابتدا شواهد مستور در روایات تاریخ بیهقی استخراج و سپس با تکیه بر سیاق آنها در متن همان کتاب و یا در صورت نیاز، مقابله با دیگر متون تاریخی و ادبی هم‌زبان و هم‌عصر آن، به کشف معانی واژه‌ی مزبور پرداخته شده است. نتایج حاصل از این بررسی آشکار می‌سازد واژه‌ی «جامه» برخلاف معنای محدود آن در دوران معاصر ما، نزد فارسی‌زبانان قرون چهارم و پنجم هجری قمری معنا و کاربردهای وسیع‌تری داشته و بر مصادیق متنوع‌تری از جمله منسوجات، فرش و پوشاک دلالت می‌کرده است.

کلیدواژه‌ها: تاریخ بیهقی، جامه، منسوج، پارچه، فرش، لباس، پوشاک.

^۱ مری، گروه طراحی و چاپ پارچه، دانشکده هنر، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران

Email: m_naseri@semnan.ac.ir

^۲ دانش‌آموخته‌ی کارشناسی ارشد، مطالعات معماری ایران، دانشکده معماری و شهرسازی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

مقدمه

تنها کمی جستجو در میان واژگان لغت‌نامه دهخدا و سیر در شواهد ذیل آنها کافی است تا معلوم شود بخش قابل توجهی از مدخل‌های این لغت‌نامه معتبر با تکیه بر واژگان کتاب تاریخ بیهقی شکل گرفته است؛ به طوری که اولین و یا بیشترین شاهد ذیل مداخل مذکور از درون این نثر فارسی استخراج شده است. حتی در مواردی، واژه‌ها و تعبیری وجود دارند که تنها شاهدشان منحصرأً از این تاریخ‌نامه نقل شده است؛ گویی اگر همین مقدار باقیمانده از متن تاریخ بیهقی هم به دست ما نمی‌رسید، آن واژه‌ها و تعبیر و معنای اصیلشان نیز به فراموشی سپرده می‌شد. بنا بر این با اطمینان می‌توان گفت این منبع منثور تاریخی اهمیت و نقشی عظیم در صیانت از زبان فارسی رایج در سده‌های چهارم و پنجم هجری قمری و پیوند آن با زبان فارسی متداول امروزین داشته است. از اینرو، صاحب‌نظران زبان و ادبیات فارسی تاریخ بیهقی را یکی از کلیدی‌ترین متون زبان فارسی می‌دانند که در مقام قطب شواهد منثور لغت‌نامه دهخدا قرار دارد؛ همین نقش را در باب شواهد منظوم، شاهنامه فردوسی ایفا می‌کند. به عبارت دیگر، بنای واژگان تاریخی لغت‌نامه دهخدا، نخست بر دوش این دو اثر ممتاز معاصر با هم قرار داشته و در مراتب بعد به دیگر متون معتبر زبان فارسی ارجاع داده شده است.

تاریخ بیهقی، علاوه بر این جایگاه شاخص در حوزه‌ی زبان و ادبیات فارسی، از جهت تاریخ‌نگاری نیز منزلتی ویژه دارد. اگرچه پیش از این اثر، کتب تاریخی دیگری همچون تاریخ بلعمی، تاریخ سیستان، زین الاخبار یا تاریخ گردیزی به زبان فارسی و اخبار الامم و الملوک، تاریخ یمینی، غر السیر به زبان عربی تألیف شده بودند و از این لحاظ بیهقی به عنوان اولین تاریخ‌نگار زبان فارسی یا عربی محسوب نمی‌شود، ولی آنچه وی را پیشرو و پیشقدم بر دیگر مورخان می‌سازد، روش دقیق و سبک زنده و جامع وی در تاریخ‌نگاری است؛ امری که در کتب تاریخی پیشینش مرسوم نبود (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱/ پنجاه و دو). از این رو، تاریخ بیهقی یک تاریخ‌نامه به معنای متعارف آن نیست که صرفاً به نقل حوادث و اتفاقات مربوط به احوال ملوک و امور ملکداری بسنده کرده باشد (همان: هفتاد و یک)، باریک شدن در جزئیات رویدادها و توصیف مفصل صحنه‌ها به علاوه ذکر اتفاقات و رخدادها به ظاهر فرعی و کم‌اهمیت، ویژگی برتر این اثر است که بدان خصوصیت اعلای تفصیل را بخشیده است (همان: پنجاه و سه).

نکته‌ی درخور نگرش آنکه حاصل چنین تفصیل و توصیفات مبسوطی از وقایع و رویدادها و بستر حدوث آنها، تنیده شدن نکات بسیار ظریف و نادری از آداب و رسوم آن زمانه در تار و پود روایات تاریخی است که بعضاً شامل جزئیات بسیار نغزی راجع به معماری، پوشاک و دیگر مصنوعات رایج مردمان آن عصر می‌شود. پس از این حیث، می‌توان تاریخ‌نامه‌ی بیهقی را منبع دست اول معتبری برای پژوهش در باب فرهنگ و هنر تاریخی ایران دانست که می‌بایست شواهد و داده‌های مستور آن را از لابلای روایات و از میان نوشته‌ها و نانوشته‌های متن استخراج کرده و آشکار ساخت.

اما نکته‌ی حائز اهمیت در بدو ورود به این مقوله، واقف بودن بر سپری شدن زمان نسبتاً طولانی حدود ده قرن، از هنگام تألیف کتاب تا عصر حاضر است که ناگزیر حذف پاره‌ای از اشتراکات زبانی بین این متن کهن و زبان ما را در پی داشته است. برخی از واژگان به کار رفته در این کتاب به مرور زمان، در نتیجه تداول و یا از دست رفتن مصداق، معنایشان تغییر کرده و یا به کلی فراموش شده‌اند، که این امر نقایصی در فهم کامل متن و در نتیجه ایجاد دشواری‌ها و اختلالاتی در روند صحیح پژوهش‌های متکی بر آن به همراه خواهد داشت. حتی بعید نیست که موجب غفلت از برخی اطلاعات ارزشمند نهفته در متن شود. از این رو، اشراف بر

دامنه‌ی معنایی اصیل واژگان حوزه‌ی تحقیق در منبع مورد مطالعه، از اصلی‌ترین و اساسی‌ترین اقدامات در پژوهش‌هایی است که تکیه بر متون کهن داشته و بدان‌ها استناد می‌شود. پژوهش حاضر نیز به دنبال چنین هدفی برای پژوهش‌های حیطه‌ی پارچه و لباس، مبتنی بر دریافت معنای اصلی واژگان آن حیطه شکل گرفته است. به طور خاص‌تر پرسش اصلی تحقیق بر محور فهم چستی معنای اصیل و مصادیق واژه‌ی «جامه»، به عنوان یکی از بنیادی‌ترین لغات حوزه‌ی مذکور، در کتاب تاریخ بیهقی – این مهم‌ترین اثر منثور فارسی متعلق به قرون چهارم و پنجم هجری قمری – قرار گرفته است؛ تا با ایجاد درک صحیحی از گستره‌ی معنایی آن، در گام‌های بعدی شواهد و حقایق مستتر در متن تاریخ بیهقی و یا سایر متون آن دوران تاریخی کشف و استخراج گردد.

روش پژوهش

اگرچه بخش قابل توجهی از کتاب تاریخ بیهقی از بین رفته و تاکنون به دست ما نرسیده است، اما همین مقدار باقیمانده از آن مملو از شواهد پیدا و پنهانی است که در خلال نقل رویدادها به صورت مستقیم یا غیرمستقیم به واژه «جامه» و معنا و مصادیق و کاربردهای آن اشاره کرده‌اند؛ از آن جمله افعال، صفات، واحدهای شمارش و عباراتی هستند که بلاواسطه با واژه جامه همراه شده و یا تعبیر، استعارات و آرایه‌های ادبی که تلویحاً و بر اساس معنای رایج جامه در آن زمان شکل گرفته‌اند. این شواهد گاه آشکارا و گاه به طور ضمنی از معنا و کاربردهایی از جامه در قرون چهارم و پنجم هجری پرده برمی‌افکنند که برخی از آنها در دوران حاضر از یاد رفته و یا مطرود شده‌اند.

در پژوهش حاضر، به روش کتابخانه‌ای و با بهره‌گیری از شیوه‌ی تفسیر متن با متن عبارات، افعال، صفات، تعبیر و استعارات یاد شده، که به هر نحوی به جامه و ویژگی‌های آن اشاره داشته‌اند، از میان روایات تاریخ بیهقی کشف و استخراج شده‌اند. برای این منظور، به‌رغم وجود چاپ‌های متعدد و متنوع کتاب تاریخ بیهقی، متأخرترین، کامل‌ترین و صحیح‌ترین چاپ این تاریخ‌نامه یعنی نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی دکتر محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی استفاده شده است، که بنا بر گفته‌ی این مصححان، اشکالات و ناروشنی‌های فراوانی که در چاپ‌های قبلی نسخ تاریخ بیهقی وجود داشت، در این چاپ به کمک نسخه‌های بهتری که استفاده شده بود، اصلاح شده و علاوه بر آن، بسیاری از واژه‌ها و تعبیراتی که به سبب ناآشنا بودن توسط ناسخان دوره‌های مختلف به مرور از متن کتاب حذف شده بود، با روشن شدن در این چاپ، به جای اصلی خود بازگشتند (بیهقی، ۱۳۹۳: ۲۵).

در این راستا، در محل‌های قابل بحث، تنها بدین چاپ اکتفا نشده و با سایر چاپ‌های موجود از این کتاب، از جمله نسخ آقایان خطیب رهبر و علی‌اکبر فیاض و ادیب پیشاوری نیز مقابله‌اتی صورت گرفته است؛ افزون بر آنکه در موارد لزوم از نسخ خطی در دسترس و موجود در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی نیز استفاده شده است. سپس تا جایی که در ظرفیت خود کتاب تاریخ بیهقی بود، با تکیه بر سیاق هر شاهد در همان متن، و هر کجا که مطالب و اطلاعات درون کتاب کفایت نکرده و یا نیاز به داده‌ها و تأییدات بیشتر بود، از طریق مقابله با دیگر متون تاریخی و ادبی هم‌زبان و یا هم‌عصر با آن، به توضیح و تشریح این واژه و آشکارسازی معنا و کاربردهای آن پرداخته شده است.

پیشینه‌ی پژوهش

تردیدی وجود ندارد که تاریخ بیهقی یکی از کلیدی‌ترین و پربارترین متون کهن زبان فارسی است که به مدد دقت نظر و باریک‌بینی مؤلف در ثبت اخبار و رویدادها، به گنجینه‌ای از اطلاعات مهم و موثق در باب جوانب مختلف حیات و ملمات مردم روزگار غزنویان تبدیل شده است. از همین روست که توجه بسیاری از پژوهشگران حوزه‌های علوم انسانی و هنر با تخصص‌ها و دیدگاه‌های گوناگون به مضامین این تاریخ‌نامه جذب شده و بر پایه‌ی آن تحقیقات فراوانی در رشته‌های مختلف از قبیل ادبیات و دستور زبان، اخلاق، حکمت، سیاست، اقتصاد، معماری و همچنین مطالعات بینارشته‌ای انجام داده‌اند. اما در میان خیل تحقیقات انجام‌شده، تا زمان تنظیم نوشتار پیش رو، پژوهشی مشخصاً و منحصرأ با هدف بررسی گستره‌ی معنا و مصادیق «جامه» در کتاب تاریخ بیهقی صورت نپذیرفته است. با وجود این، بررسی پیشینه‌ی دو موضوع کلی‌تر با محورهای «تدقیق در معنای واژگان تاریخ بیهقی» و نیز «وارسی تاریخی معنای واژه‌ی جامه» به معلوم ساختن جایگاه این مقاله در میان مطالعات مشابه کمک می‌کند.

در این راستا، می‌توان از جمله پژوهش‌هایی که به تفحص در لغات تاریخ بیهقی پرداخته‌اند، به پایان‌نامه‌ی «بررسی تغییرات معنایی (گسترش، حذف و کاهش) نسبت به فارسی معیار در جلد یک تاریخ بیهقی» نوشته‌ی محمد عابدی و به راهنمایی دکتر نرجس بانو صبوری و دکتر بلقیس روشن اشاره کرد. در این پایان‌نامه بر روی آن دسته از واژگان موجود در جلد یک تاریخ بیهقی تمرکز شده است که طی سه فرآیند گسترش حوزه معنایی یا کاهش و یا حذف آن دچار تغییرات معنایی نسبت به فارسی امروزی شده‌اند. به عبارت دیگر، هدف این پژوهش شناساندن سه دسته از لغات است بدین شرح که: (۱) با حفظ معنی گذشته‌ی خود، در فارسی امروز معنی جدیدتری نیز پذیرفته‌اند؛ (۲) بخشی از حوزه‌ی معنایی قدیم آنها از بین رفته ولی بخشی دیگر از آن هنوز باقی مانده است و به کار می‌رود؛ (۳) معنی گذشته‌ی آنها فراموش شده و معنای کاملاً جدیدتری گرفته‌اند و یا آنکه خود واژه به کل منسوخ شده و دیگر کاربردی ندارند. بر این اساس و بر مبنای شواهد موجود در متن تاریخ بیهقی، اگرچه انتظار می‌رود واژه‌ی «جامه» هم جزو لغات بررسی شده در این پژوهش باشد، اما در هیچ‌یک از سه بخش مذکور بدان اشاره‌ای نشده است.

در پژوهشی دیگر، دکتر قاسم صحرايي و علی محمدی‌نژاد تحت مقاله‌ای با عنوان «تحول معنایی در واژه‌های تاریخ بیهقی» با رویکردی بسیار مشابه به پایان‌نامه‌ی فوق‌الذکر، به دسته‌بندی لغات تاریخ بیهقی به صورت ذیل در چهار بخش اقدام کرده‌اند: (۱) واژه‌های دارای چند معنی که برخی از معانی قدیم آنها متروک شده و برخی دیگر در عصر حاضر هنوز مستعمل است؛ (۲) واژه‌هایی که علاوه بر حفظ معنی یا معانی گذشته‌ی خود، در فارسی امروز نیز معنی تازه‌ای گرفته‌اند؛ (۳) واژه‌هایی که معنی گذشته‌ی آنها متروک شده، اما در فارسی امروزی معانی جدید و متفاوتی گرفته و تحت معانی جدید خود هنوز به کار می‌روند؛ (۴) واژه‌هایی که در زبان فارسی رایج امروز به کلی متروک شده و دیگر کاربردی ندارند. نویسندگان این مقاله، اگرچه در ذیل اولین بخش از آن، یعنی «واژه‌های دارای چند معنی که برخی از معانی قدیم آنها متروک شده و برخی دیگر در عصر حاضر هنوز مستعمل است» به درستی به واژه‌ی جامه نیز اشاره کرده‌اند، اما معانی قید شده برای این واژه دارای نقایصی بوده و همه معانی موجود در کتاب تاریخ بیهقی را شامل نمی‌شود.

در باب مقایسه‌ی این مقاله با پژوهش حاضر، توجه بدین نکته حائز اهمیت است که در مقاله مذکور با هدف بررسی حداکثری لغات تاریخ بیهقی، به هر لغت به صورت موجز و مختصر، تنها اشارتی کوتاه شده

و کل مقاله در قالب یک فهرست تنظیم گردیده است. در حالی که پژوهش پیش رو در پی تأمل و غور در یک لغت معین و به منظور بررسی جوانب مختلف و متفاوت آن انجام شده است. در این راستا، شاید بتوان در مقاله‌ی «واکاوی چند واژه از تاریخ بیهقی» که نویسنده‌ی آن، دکتر زهرا اختیاری، تعداد محدودتری واژه - یعنی چهار واژه کفّه، کامه، تاسیدن و لاکشته - را بررسی و معنای آنها را آشکار ساخته است، تشابه بیشتری یافت. ولیکن روش اتخاذ شده در این مقاله و نوشتار حاضر بر هم منطبق نبوده و تفاوت‌هایی با هم دارند؛ بدین صورت که مقاله‌ی «واکاوی چند واژه از تاریخ بیهقی» تنها بر اساس مقایسه‌ی توضیحات مندرج در فرهنگ‌های لغت با متن تاریخ بیهقی شکل گرفته است، ولی این نوشتار بر اساس شواهد درون متنی خود کتاب تاریخ بیهقی استوار بوده و در صورت نیاز در مراحل بعدی از دیگر متون، آن هم فقط متون دست اول هم‌زبان یا هم‌عصر با آن تاریخ‌نامه بهره گرفته شده و به منابع دست دوم مراجعه و استناد نشده است.

بدین ترتیب می‌توان گفت؛ پژوهش‌هایی که به تعمق حول یک لغت یا لغاتی محدود از تاریخ بیهقی و با تکیه بر متن همان کتاب و دیگر منابع دست اول آن پرداخته‌اند، در مقیاسی کلی در حکم پیشینه‌ی روشی مقاله‌ی حاضر برشمرده می‌شوند؛ از آن جمله مقاله‌ی «بررسی یک واژه از تاریخ بیهقی» نوشته‌ی حسن‌رضا خادم‌الرسول است که به هدف روشن ساختن معانی و مفاهیم فعل «فرو گرفتن» شکل یافته است و یا مقاله‌ی «بررسی انتقادی واژه‌ی خضرا در تاریخ بیهقی» که نویسندگان آن، نعیم مراونه و محمود رضایی دشت ارژنه، بر مبنای سیاق واژه‌ی «خضرا» معنایی تازه از آن را استخراج کرده‌اند که تا پیش از آن در فارسی معاصر معلوم و رایج نبوده است. همچنین مقاله‌ی دکتر عبدالکریم عطارزاده با عنوان «تأملی در معنی و گستره‌ی خلعت در دوره‌ی غزنوی بر اساس تاریخ بیهقی» که به بررسی و معنایابی «خلعت» و واژه‌های مرتبط با آن پرداخته است.

افزون بر پیشینه‌های روشی یاد شده، می‌توان پژوهش‌هایی که با هدف فهم معنای واژه‌ی «جامه» در بستر متن یا متون مشخصی انجام پذیرفته‌اند، را نیز در زمره پیشینه‌ی دانشی این نوشتار برشمرده؛ همچون مقاله‌ی «این جامه که می‌بری»، که در آن دکتر آرش اکبری مفاخر در پی دریافت مضمون «جامه» در جمله‌ی «این جامه که می‌بری» از کتاب هفتم دینکرد، به ریشه‌شناسی تاریخی این واژه و کاربرد آن در متون گورانی پرداخته است. محصول این پژوهش، مفهومی از جامه را معرفی می‌کند که خارج از گستره‌ی معنایی آن در تاریخ بیهقی است.

علاوه بر آن، در کتاب فرهنگ اصطلاحات پارچه و پوشاک در ایران (از دوران باستان تا آغاز عصر پهلوی) به کوشش نسیم کمپانی نیز مدخلی با عنوان جامه قید شده و در شرح آن تنها به عبارتی مختصر بسنده شده است که به نظر می‌رسد خلاصه‌ای از مدخل مفصل‌تر «جامه» در لغت‌نامه دهخدا باشد. اگرچه معنای ثبت شده در دو فرهنگ لغت مذکور، اشتراکات بیشتری با نتیجه‌ی پژوهش حاضر دارد، اما دلایل ذیل نویسندگان این مقاله را به پژوهشی فراتر از نتایج مندرج در لغت‌نامه‌ها واداشته است: اولاً با توجه به آنکه در لغت‌نامه‌ها و به طور خاص دو منبع فوق‌الذکر، معنای واژگان، بی‌هیچ قید و بندی مبنی بر محدود شدن به دوران تاریخی خاص، تبیین شده است، یکی از اهداف مقاله‌ی پیش رو آشکار ساختن معنای و کاربردها و مصادیق رایج واژه‌ی جامه در حدود عصر غزنوی است و از این رو، برای تحقیقات آتی که قصد بررسی سیر مدون تحول معنایی این واژه و یا مطالعه‌ی صنعت و هنر مربوط بدان را در قرون چهارم و پنجم هجری داشته باشند، پژوهش پایه و پیشینه‌ی دانشی محسوب می‌گردد. ثانیاً از آنجایی که در فرهنگ‌های لغات در

ذیل هر مدخل، تنها به درج معانی آن واژه و شواهد مربوط بدان اکتفا می‌شود، نویسندگان مقاله‌ی حاضر در پی برداشتن گامی دیگر، به تدوین مجموعه‌ای قدری کامل‌تر برای واژه‌ی جامه، مشتمل بر معانی و مصداقی، افعال مرتبط، صفات همراه، واحدهای شمارش آن و ... همت گماشته‌اند تا نتایج آن به صورت واحد و یکپارچه در دسترس دیگر علاقمندان و محققان این حوزه قرار گیرد.

متن مقاله

جامه به معنای عام

شواهد درآمیخته با روایات تاریخ بیهقی از جمله صفات، افعال و عباراتی که به‌طور مستقیم با واژه‌ی جامه همراه شده‌اند و یا استعارات، تعبیر و آرایه‌های ادبی که به‌طور ضمنی و بر اساس مفهوم رایج آن در قرون چهارم و پنجم هجری شکل گرفته‌اند، اشاراتی آشکار و نهان به معنای مرسوم جامه در آن روزگار دارند. حتی نگاهی اجمالی به این شواهد نیز اعلان می‌دارد که واژه‌ی جامه در دوران مذکور، دال بر مفاهیمی متفاوت از تنها معنای متداول آن در عصر حاضر به معنای پوشاک تن بوده است و در ادامه، بررسی دقیق‌تر و موشکافانه‌تر آنها پرده از ماهیت این معنا و مفاهیم برمی‌دارد.

یکی از بارزترین شواهد، همراه شدن بلافصل صفت «نابریده» با واژه‌ی جامه است؛ آن‌طور که بیهقی در خبر ذیل، از جامه نابریده به عنوان چیزی سواى قباها و دستارها سخن گفته و تعدادی متاع غیرهمانند را سیاهه می‌کند: «من که بونصرم باری هرچه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و «جامه‌ی نابریده» و قباها و دستارها و جز آن، همه مُعَدَّ دارم» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۲۵۷). این صفت در برخی موارد به صورت «نابرید» مرقوم شده است، چونانکه در سیاهه‌ی روایت ذیل: «نماز دیگر آن روز صِلْتی^۲ از آن وی رسولدار ببرد؛ دو یست هزار درم و اسبی با ستام زر و پنجاه پاره «جامه‌ی نابرید» مرتفع و از عود و مشک و کافور چند خریطه^۳» (همان: ۴۱).

اگرچه در این اخبار از همراهی صفات نابریده و نابرید با جامه، مفهوم جامه‌ای که بریده نشده و برش نخورده و در نتیجه معنای کلی پارچه استنباط می‌شود، با وجود این، از آنجا که این ترکیب وصفی در اثنای دومین خبر فوق‌الذکر، با واحد شمارشی به نام «پاره» برشمرده شده است -پنجاه پاره جامه‌ی نابرید- دانستن معنای واژه‌ی پاره در آن عصر نیز به درک قاطع‌تری از این عبارت و بالاخص واژه‌ی جامه کمک خواهد کرد. واژه‌ی پاره در قالب واحد شمارش، علاوه بر مورد مذکور، در دو محل کلی دیگر از تاریخ بیهقی به کار رفته است: یکی، برای شمردن تکه، قطعه و یا حصه‌ای از چیزی؛ همچون تکه‌های عود و یاقوت و پیروزه و مانند آن: «و بر آن {کرسی} شَمَامه‌های^۴ کافور و نافه‌های مشک و «پاره»های عود و عنبر {نهاده بودند} و در پیش تختِ اعلی پانزده «پاره» یاقوت رُمّانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه» (همان: ۵۴۴). چنانکه آشکار است در این روایت از شمامه به عنوان معیاری برای اشاره به تعدادی تکه کافور و به همین ترتیب از نافه برای مشک و در قرینه با آنها از پاره نیز برای برشمردن قطعات عود و عنبر و یاقوت و زمرد و مروارید و پیروزه استفاده شده است.

در محلی دیگر، پاره برای اشاره به اشیایی با ظاهری مربع یا مستطیل‌شکل به کار رفته است؛ نظیر نامه در این روایت: «و همه نُکت نبشتی و آن را توقیع^۵ کرد و نزدیک وی بردند، با چهل و اند «پاره» نامه‌ی توقیعی که من نبشتم» (همان: ۳۸۲)؛ همچنین است برای مجلس^۶ در روایتی دیگر که از قضا و از خوش اقبالی ما،

در آن به صراحت ابعاد هر پاره‌ی مجلس نیز قید شده است: «سیصد و هشتاد» (پاره) مجلس زربینه نهاده، هر «پاره» یک گز درازی گزی خشک‌تر پهن» (همان: ۵۴۴) که در این جمله، از توصیف مجلس‌ها و ذکر ابعاد آنها، مستطیل‌هایی نزدیک به مربع استنباط می‌شود. بدین ترتیب واحد شمارش پاره، خواه معنایی مشابه به تکه‌ای از چیزی و یا قطعه‌ای مستطیل‌شکل بدهد، در هر دو صورت پیوستگی آن به همراه صفت نابرید به واژه‌ی جامه، به ترکیب وصفی «پنجاه پاره جامه‌ی نابرید» معنای پارچه و قماش سَنه اینکه لباس دوخته‌شده می‌بخشد.

اما نکته‌ی جالب توجه این است که در روایاتی دیگر، همین واحد پاره در کنار واژه‌ی جامه، به تنهایی و بدون همراهی صفات نابریده یا نابرید، نیز به کار رفته است؛ همچون در این روایت: «امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنانکه وزیران را کنند، که اندر آن خلعت کمر و مهد بود و ده غلام ترک سوار و صد هزار درم و «صد پاره جامه»» (همان: ۳۸۲) و یا در این خبر: «بانصر و بوالحسن خلف با عزاده‌انداز گفتند پنجاه دینار و «دو پاره جامه» بدهیم اگر اوکار را برگردانی» (همان: ۴۶۲-۴۶۳). از مجموع این دو روایت و روایات متعدد دیگری از این دست چنین برمی‌آید که در بسیاری موارد، صفت نابریده یا نابرید به قرینه‌ی وضوح معنایی حذف و واژه‌ی جامه به طور مستقل به مفهوم پارچه به کار می‌رفته است.

افزون بر آن، توجه به سیاق واژه‌ی جامه در دیگر متون فارسی‌زبان تألیف شده در دوران معاصر با تاریخ بیهقی و یا ترجمه شده به زبان فارسی در همان عصر، نیز مؤید مدعای مذکور خواهد بود. از آن جمله، در کتاب حدود العالم^۷، نویسنده در سخن گفتن از صنعت شهر سپاهان (اصفهان)، ابتدا از ترکیب جامه ابریشم برای اشاره به صورت کلی منسوجات آن شهر استفاده کرده و سپس در شرح مفصل‌تر آن، انواع پارچه‌ها را برشمرده است: «سپاهان شهری عظیم است [...] و از وی «جامه‌ی ابریشم» گوناگون [خیزد] چون «حَلَّة عَتابی»^۸ و «سَقَلاطون»^۹» (حدود العالم، ۱۳۴۰: ۱۴۰). همچنین در بخشی دیگر از همان کتاب، از جامه‌ای سرخ یاد شده است که از آن پوشاک مخصوص بارانی^{۱۰} تهیه می‌کرده‌اند: «از رودان «جامه‌ی سرخ» خیزد پشمین؛ کی از وی «بارانی» کنند و به همه جهان ببرند» (همان: ۱۴۶).

در خبری دیگر از تاریخ بیهقی، مؤلف برای توصیف قبایی که از کثرت زرب به کار رفته بر روی آن، اندکی از پارچه‌اش پیدا بود، لفظ جامه را به منظور پارچه به کار برده است: «امیر، رضی الله عنه، از باغ محمودی بدین کوشک نو باز آمد و درین صَفّه بر تخت زرین بنشست روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان. و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته و قبا پوشیده، دیبای لعل به زر چنانکه «جامه» اندکی پیدا بود» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۵۴۴). همو در روایتی، که در ذیل نقل شده است، به صراحت هم عبارت جامه‌ی نابرید و هم واژه‌ی جامه به تنهایی را برای اشاره به امری واحد به کار برده است؛ بدین صورت که ابتدا به ذکر اجزای یک خلعت با ترتیبی مشخص پرداخته و سپس در سطور بعد و دقیقاً با رعایت همان ترتیب، شرح مبسوط‌تری از مکان قرارگیری هر یک بیان می‌دارد و این بار به جای ترکیب جامه‌های نابرید صورت خلاصه‌شده‌ی آن، یعنی واژه‌ی جامه را استفاده می‌کند:

«روز یک‌شنبه یازدهم صفر خلعتی سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند حاجب بزرگ را، از کوس و علامت‌های فراخ و منجوق و غلامان و بدره‌های^{۱۱} درم و «جامه‌های نابرید» و دیگر چیزها، هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند به درِ گرگان. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلغاتگین را به جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند. و کوس بر اشتران و علامت‌ها بر درِ سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های «جامه» در میان باغ بداشته بودند» (همان: ۱۴۹).

بدینسان مسجّل می‌شود واژه‌ی جامه، به صورت تنها، نیز همانند ترکیب جامه‌ی نابرید یا نابریده، به معنا و مفهوم پارچه کاربرد داشته و از واحد شمارش پاره برای اشاره به هر دو شکل استفاده می‌شده است. اما در تاریخ بیهقی، پاره تنها معیار سنجشی به‌کاررفته برای شمارش جامه نبوده و از دو واحد دیگر به نام‌های «طاق» و «تا» نیز برای آن یاد شده است؛ برای مثال طاق در در روایت زیر: «هر سالی دو یست هزار هریوه^{۱۲} و ده هزار «طاق» جامه از مستعملات آن نواحی بدهد» (همان: ۱۳) و تا در این خبر: «سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد: کلاه دو شاخ و لوا^{۱۳} و جامه دوخته پرسم ما، و اسب و استام^{۱۴} و کمر به زر هم برسّم ترکان، و جامه‌های نابریده از هر دستی هر یکی را سی» (همان: ۴۸۹).

نکته‌ی قابل تأمل درباره‌ی دو واحد طاق و تا، به کار رفتن این دو واژه به جای هم توسط کاتبان و مصححان مختلف نسخ متفاوت خطی و چاپی تاریخ بیهقی است. برای مثال، به جای عبارات «پنج تا جامه‌ی مرتفع قیمتی» و «بیست تا جامه» که در چاپ آقای فیاض (بیهقی، ۱۳۷۴: ۱۷۹ و ۴۷۵). و آقای خطیب رهبر (همو، ۱/۱۳۷۴: ۱۹۶ و ۵۰۸). و آقایان یاحقی و سیدی (همو، ۱/۱۳۸۸: ۱۳۶ و ۳۵۷). به کار رفته است، در چاپ آقای ادیب «پنج طاق جامه مرتفع قیمتی» و «بیست طاق جامه» ثبت شده است (بیهقی، به نقل از لغت‌نامه دهخدا: ذیل «طاق»). به علاوه، آقایان یاحقی و سیدی در پاورقی مربوط به «بیست تا جامه» ذکر کرده‌اند که این عبارت در برخی نسخ خطی به صورت «بیست طاق جامه» مرقوم بوده است (همو، ۱/۱۳۷۴: ۳۵۷). این امر چنین احتمالی را به ذهن متبادر می‌سازد که قریب به یقین، این دو واژه نه بر دو واحد متفاوت و مجزا، بلکه بر مفهومی واحد و یکسان دلالت می‌کرده‌اند؛ با این توضیح که کلمه‌ی «طاق» معادل عربی واژه‌ی «تا»ی فارسی و متخذ از آن بوده است (لغت‌نامه دهخدا: ذیل «تا»). از این رو چه بسا تناقضات موجود بین نسخ مختلف این کتاب در ضبط دو واژه‌ی مذکور، همچون تناقضات مشابه در سایر متون تاریخی، یا بر اثر خطای شنیداری کُتاب ایجاد شده است که کتاب بر ایشان املا می‌شده و کلمات را ابتدا می‌شنیده و سپس کتابت می‌کردند (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۵: ۲۸۱-۲۸۲). و یا در نتیجه‌ی دخل و تصرف ناسخان و مصححان در عبارات و واژه‌هایی بوده است که غلط می‌انگاشته‌اند (بیهقی، ۱۳۷۴: بیست و هشت).

این در حالی است که در متون دیگری که در همان حدود تاریخی به فارسی نوشته شده‌اند، ولی به دلایلی از جمله منظوم بودن و الزام حفظ وزن، امکان دخل و تصرف‌های بعدی در آنها کمتر وجود داشته و یا به اندازه‌ی تاریخ بیهقی یا در معرض کتابت‌های بی‌شمار و ناگزیر از لغزش‌های متعاقب آن نبوده‌اند، تنها از واحد شمارش «تا» برای این منظور استفاده شده است؛ از جمله در شاهنامه^{۱۵} که در دوران معاصر با تاریخ بیهقی سروده شده است و حکیم ابوالقاسم فردوسی در هیچ جایی از آن واژه‌ی طاق را به عنوان واحد شمارش پارچه به کار نبرده^{۱۶} و در عوض، از واژه‌ی تا برای این منظور بهره گرفته است؛ از جمله در بیت ذیل:

«بیاورد دینار خاتون ز گنج
یکی بدره و «تا»ی زربفت پنج»
(فردوسی، ۱۳۸۶/۲: ۱۷۶۶)

همچنین است در روایتی از چهار مقاله^{۱۷}، که در حدود یک قرن پس از تاریخ بیهقی به فارسی تألیف شده است: «سلا می اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبدالله به درجه‌ای رسید که به نشابور یک شب سیصد هزار دینار و پانصد سر اسب و هزار «تا» جامه بخشید» (نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۲۴). شواهد دیگری در تاریخ بیهقی حاوی اطلاعات بیشتری راجع به واحد تا بوده و نشان از آن دارند که این واحد

تا برای آن دسته از منسوجاتی که ابعاد و اندازه‌ی معلوم و مشخصی داشته‌اند، مانند محفوری^{۱۸} و قالی، نیز به کار رفته است؛ از آن جمله: «نثار ما که از قدیم باز رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است، و فراخور این، «تا» بی چند محفوری و قالی» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۴۵۷). بدینسان به نظر می‌رسد متناظر با این کاربرد، واحد تا بر جامه‌هایی با طول و عرض معلوم و دانسته دلالت می‌کرده است و این گمان را پدید می‌آورد که احتمالاً «یک تا» جامه، معادل اندازه‌ی مشخص و معینی از جامه برای تهیه‌ی یک عدد محصول از آن بوده است؛ همان چیزی که امروزه قواره نامیده می‌شود.

چنین گمانی از معنای «تا» به مدد روایتی از کتاب تاریخ سیستان^{۱۹}، که در دورانی معاصر با تاریخ بیهقی تألیف و یا به زبان فارسی ترجمه شده است، مورد تأیید بیشتری قرار می‌گیرد. در این روایت از یک تا دیبای زربفت یاد شده و مرقوم گردیده است که تا متناسب با یک نفر و چیزی بیش از آن نیست و اگر بنا باشد آن را به افراد بیشتری ببخشند می‌بایست به پاره‌هایی تقسیم گردد: «[عمر و بن لیث] همت عالی داشت چنانکه مردی او را «تا»ی دیبای زربفت آورد بیست من بسنگ. [...] پس فرمود تا آن دیبا بیاوردند. گفت اگر یک غلام را دهم دیگران ازین بی نصیب مانند و این «یکی بیش نیست». پس بفرمود تا بر شمار غلامان پاره کردند هر یکی را پاره‌ای بداد» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۶۸).

اما واحدهای شمارش منسوب به جامه در تاریخ بیهقی، تنها بدین موارد ختم نشده و معیارها و مقیاس‌های دیگری نیز قید شده‌اند؛ همچون «تخته» در روایت ذیل: «و کوس بر اشتران و علامت‌ها بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و «تخته»‌های جامه در میان باغ بداشته بودند» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۱۴۹) و یا «تخت» در این خبر: «و امیر فرمود تا خلعتی سخت نیکو فاخر راست کردند تاش را: کمر زر و کلاه دوشاخ و استام زر هزار مثقال. و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده «تخت» جامه‌ی خاص و کوس‌ها و علامت، و هر چه با آن رَوَد، راست کردند هر چه تمامت، باقی مانده ازین ماه» (همان: ۲۶۴).

مشابهت صوری دو واژه‌ی تخت و تخته، توجه را به سوی ارتباط احتمالی آنها با یکدیگر معطوف می‌دارد. نکته‌ی جالب آن است که با مقابله‌ی نسخه‌های چاپی متأخر این کتاب با یکدیگر، معلوم می‌گردد که مصححان آنها در جای‌های مختلف کتب خود، از این دو واژه به جای یکدیگر استفاده کرده‌اند؛ برای مثال آنچه آقایان یاحقی و سیدی به صورت «تخته‌های قصب» ضبط کرده‌اند، در چاپ آقای خطیب رهبر و آقای فیاض «تخت‌های قصب» ثبت شده است (همو، ۱/۱۳۸۸: ۲۱۳)، (همو، ۱/۱۳۷۴: ۲۶۶)، (همو، ۱۳۷۴: ۲۸۱). و یا ترکیب «تخت‌های جامه» در نسخه‌ی آقای خطیب رهبر، در چاپ آقایان یاحقی و سیدی و آقای فیاض به شکل «تخته‌های جامه» ضبط شده است (همو، ۱/۱۳۷۴: ۲۰۹)، (همو، ۱/۱۳۸۸: ۱۴۹)، (همو، ۱۳۷۴: ۱۹۷). اگرچه، این اختلاف امری بدیع و منحصر به چاپ‌های مذکور نبوده و در نسخه‌های پیش از آنها نیز وجود داشته است؛ چنانکه آقای فیاض در یکی از پاورقی‌های مربوط به این موضوع، به تفاوت ضبط واژه‌ی تخت‌ها و تخته‌ها در میان چند نسخه‌ی مرجع چاپ خود اشاره و این سؤال را مطرح کرده است که آیا بروز چنین اتفاقی در اثر اشتباه رسم الخطی رخ داده است (همان).

بررسی بیشتری در متن تاریخ بیهقی مشخص می‌سازد که در همین مقدار باقیمانده از کتاب که به دست ما رسیده است، در مجموع واحدهای «تخته» و «تخت» در کاربرد ملازمت با جامه یا انواع آن، تنها چهار بار قید شده‌اند (همو، ۱۳۸۸: ۱۴۹، ۲۱۳، ۲۶۴ و ۴۹۴)، که سه مورد از آنها به صورت جمع با «ها» و دیگری به صورت مفرد ضبط شده است. از آنجایی که نسخ خطی، مبنای تحریر نسخه‌های چاپی بوده‌اند، مراجعه

به تعدادی از نسخ خطی این متن نشان می‌دهد که آن سه مورد جمع مذکور، به طرز مرسوم دوران کتابت آنها، به شکل پیوسته‌ی «تخته‌ها» تقریر شده‌اند (تاریخ بیهقی، قرن یازدهم قمری: ۷۶، ۱۰۷، ۲۵۲)، (همان، ۱۲۰۸ق: ۸۵، ۱۲۰، ۲۷۳)، (همان، ۱۲۰۹ق: ۵۵، ۷۷، ۱۸۲). به نظر می‌رسد مصححان در دوران بعدتر، از این صورت جمع پیوسته‌ی ثبت شده در کتب خطی، هر یک به فراخور سابقه دانشی و منابع در دسترس، ضبط‌های متفاوت «تخته‌ها» یا «تخت‌ها» را استنباط و بر مبنای رسم الخط متداول در دوران خود تحریر کرده‌اند. لذا برای دانستن صورت صحیح این مقیاس یا واحد شمارش جامه، معتبرتر آن است به متونی که صورت مفرد آن را به کار برده‌اند، مراجعه شود.

چنانکه پیش‌تر ذکر شد، در تاریخ بیهقی تنها یک بار به شکل مفرد این واحد و به صورت تخت اشاره شده است (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۲۶۴). در چنین موردی استناد به یک شاهد کافی نبوده و جستجو در دیگر متون هم‌عصر و هم‌زبان را لازم می‌نماید. از آن جمله، فرّخی سیستانی^{۲۰} به واژه‌ی تخت اشاره کرده است:

«بخرَد جامهٔ بسیار به «تخت» و چو خرید
نام زوار زند زود بر آن تخت رقم»
(فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۲۴۶)

و حکیم فردوسی واژه‌ی تخته را به کار برده است:

«ز هر جامه‌ای «تخته» فرمود پنج
بدادند آن را که او دید رنج»
(فردوسی، ۱/۱۳۸۲: ۱۰۷۷)

در نتیجه روشن می‌شود که اگرچه در نسخه‌های متأخر تاریخ بیهقی، این دو واژه به جای هم استفاده شده‌اند، اما هر دو در دوران تألیف کتاب، واژگانی مرسوم و متداول بوده‌اند.

در ادامه، برای آگاهی از معنای این دو واژه به هنگام همراهی با جامه و دانستن آنکه این واحدهای شمارش بر چه مقیاسی از جامه دلالت می‌کرده‌اند، توجه به شواهد و قراین متنی درون شواهد مکتوب دوران غزنوی، داده‌های نغزی را در اختیار قرار می‌دهند. از جمله‌ی این شواهد و قراین، تناسبی است که در روایت زیر بین ترکیب تخت‌های جامه و خریطه‌های سیم به کار رفته است: «و همین روز حاجب سُباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و «تخت‌های جامه» و «خریطه‌های سیم» و دیگر چیزها که این شغل را دهند» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۴۹۴). در این متن که تخت یا تخته‌های جامه در تناسب با خریطه‌های سیم به کار رفته است، چنین به ذهن متبادر می‌سازد که نسبت تخت یا تخته برای جامه مانند خریطه برای سیم است. به عبارت دیگر، همچون خریطه که کیسه‌ای برای نهادن چندی سیم بوده، تخت نیز محمل یا کجاوه‌ای برای قرار دادن مقداری پارچه بوده است.

همچنین در بیت زیر و تناسبی که مابین تخت و رزومه^{۲۱}، به عنوان وسیله‌ای برای قرار دادن و حمل دیبا، به کار رفته است و از آن اینطور فهم می‌شود همچون رزومه که بقچه‌ای پیچیده به دور دیبا بوده، تخت هم دربرگیرنده‌ی آن بوده است:

«زایر کز آنجا باز گردد بَرَد
دیبا به «تخت» و «رزومه» و زر به مَن»
(فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۳۱۶)

وانگهی، سیاق واژه‌ی تخت در دیگر روایات تاریخ بیهقی نشان می‌دهد که این واژه، علاوه بر اطلاق بر

واحدی برای جامه، به یک معنی دیگر نیز به کار رفته و آن سریر امارت و سلطنت بوده است. کاربرد بسیار وسیع‌تر و فراگیر تخت به صورت‌های «تخت مُلک» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۶، ۹، ۱۰) و «تخت خلافت» (همان: ۲۴ و ۲۶) و «تخت روان» (همان: ۱۵۴ و ۱۵۸) و نمونه‌های فراوان دیگری مانند آن در این متن و دیگر متون معاصرش، نشان می‌دهد که معنای عمده و اصلی «تخت» در آن دوران، به طور عام کرسی و مسند و محمل بوده است:

«یکی ژنده پیلی بیاراستند
برو «تخت» زَرین بیاراستند
نشست از بر «تخت» زر پور زال
ابا بازوی شیر و با کتف یال
(فردوسی، ۱/۱۳۸۶: ۱۴۱)

در نتیجه این مدعا قوت می‌یابد که تخت به عنوان واحد شمارش نیز برگرفته‌ای از همین معنای اصلی بوده و همچون صندوقی برای قرارگیری مقداری جامه بوده است؛ نه واحدی برای اندازه‌گیری طول آن. از اینرو، می‌توان گفت مقصود از تخت جامه به نوعی جامه‌دان یا صندوق جامه بوده است؛ و به دنبال آن، مراد از استعمال واژه تخته نیز برای این کاربرد آشکار می‌گردد که مقصود صندوقی برای جامه است که از تخته‌هایی چوبین ساخته شده باشد:

«ز دیبای خز^{۲۲} چارصد «تخته» نیز همان تخته‌ها کرده از چوب شیز^{۲۳}» (همان: ۱۱۴۱)

بدین ترتیب شاید «صندوق‌های پر از جامه» که در خلال روایتی از کتاب رسوم دارالخلافة^{۲۴} قید شده است، معادل همین تخت‌ها یا تخته‌های جامه باشد: «سلطان الدوله از فارس به وسیله‌ی محمد بن علی بن خلف و بر دست علی بن محمد زینبی فرستاد. وی ده هزار دینار بدری و هزار درهم خُماسی و «دو صندوق پر از جامه» و بوی خوش و سی هزار درهم برای ابن حاجب التَّعمان فرستاد» (صابی، ۱۳۹۶: ۱۰۲). در این صورت با توجه به این متن که به صندوق «پر» از جامه اشاره کرده است، می‌توان گفت صندوق یا تخت‌های جامه حاوی مقداری بیش از یک تا یک قواره جامه بوده‌اند. همچنین تناسبی که در مصرع «دیبای به تخت و رزمه و زر به من» (فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۳۱۶) میان مقیاس‌های تخت و رزمه برای دیبا و واحد من^{۲۵} برای زر وجود دارد، تأییدی بیشتر بر این گمان است که تخت و رزمه حامل مقدار زیادی جامه بوده‌اند؛ همانطور که «من» مقیاس قابل ملاحظه‌ای برای سنجش زر بوده است.

از اینرو آرای دانشوران و تعلیقات شارحان و مصححان تاریخ بیهقی بر این واژه محل نقد قرار می‌گیرد؛ چنانکه آقایان یاحقی و سیدی «تخت» را به معانی متنوع «قواره، توپ، واحد شمارش پارچه» (بیهقی، ۱۳۹۳: ۳۱۴) و آقای خطیب رهبر آن را به معنای «قواره و قطعه» درج کرده است (بیهقی، ۱/۱۳۷۴: ۳۷۸) و (همان: ۲/۵۳۷).

مصادیق جامه

متون و شواهد بررسی‌شده فوق، واژه‌ی جامه را دالّ بر متاعی منسوج یا بافته‌شده به معنای عام آن—معرفی می‌کنند. به عبارت دیگر، منسوجی که امروزه پارچه نام دارد، در قرون چهارم و پنجم هجری قمری، جامه خوانده می‌شده است. اما نکته‌ی قابل توجه آن است که واژه‌ی پارچه در هیچ‌یک از متون منثور و منظوم فارسی‌زبان مربوط به آن عصر، که حداقل برای تدوین این مقاله مورد واریسی و مذاقه قرار گرفته‌اند، بدین

مفهوم به کار نرفته است و مشخص نیست از چه زمانی و تحت چه طریقی بار این معنا از واژه‌ی جامه برداشته شده و بر دوش واژه‌ی پارچه قرار گرفته است.

جامه‌های گستردنی

باری، شواهد و دلایل دیگری در تاریخ بیهقی و دیگر متون معاصر با آن، از مصادیق متنوع این متاع منسوج خیر داده و کاربردهای آن را آشکار می‌سازند. از آن جمله، می‌توان به افعالی اشاره کرد که واژه‌ی جامه را همراهی کرده و به واسطه‌ی این ملازمت، وجوهی از کاربرد آن را روشن می‌کنند؛ مانند فعل «افگندن» در روایت ذیل از تاریخ بیهقی که از جامه افگندن در کوشک محمودی خبر می‌دهد: «پس به کوشک محمودی باز آمد. و مردم به شتاب در کارها افتاد و هرکسی جای خویش راست می‌کرد و فراشان «جامه‌های سلطانی می‌افگندند» و پرده‌ها می‌زدند» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۴۹۷).

فعل افگندن چنانکه در مثال‌های زیر برای محفوری و مصلاّی نماز نیز به کار رفته، به معنای گسترانیدن و پهن کردن بوده است: «بونصر را بر آن دگان میان درختان محفوری افگندند» (همان: ۳۹۰) و یا «و دیگر روز، سه‌شنبه، خواجه به درگاه آمد و امیر را بدید و پس از آن به دیوان آمد. مصلاّی نماز افگنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه» (همان: ۱۴۷). از این رو به نظر می‌رسد که مراد از افگندن جامه هم گسترانیدن و پهن کردن آن باشد و در نتیجه یکی از مصادیق جامه، نوعی بساط گستردنی به منظور نشستن بر روی آن بوده است. گواه صدق این مدعا، روایت زیر است که در آن به روشنی قید شده است برای نشست امیر مسعود جامه‌ها افگنده بودند: «از قضای آمده پس از نماز امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگ‌تر «از جهت نشست او» راست کردند و «جامه‌ها افگندند»» (همان: ۵۰۵).

در همین باب، رودکی^{۲۶} از ترکیب اضافیه‌ی جامه‌ی خانه برای مضمون فرش خانه استفاده کرده است؛ فرشی که به سبب بافته شدن از نوعی ابریشم خام به نام تَبک^{۲۷}، فاخته‌گون سه رنگ خاکستری تیره- وصف شده است:

«فاخته‌گون شد هوا ز گردش خورشید
«جامه‌خانه» بتبک فاخته‌گون شد»
(رودکی، ۱۳۷۶: ۱۳۳)

مشابه با آن، در کتاب حدود العالم ترکیب جامه‌های فرش قید شده است که به کاربرد مفروش کردن توسط جامه اشاره دارد: «سیستان ناحیتی است قصبه او را زرنگ خوانند. [...] و از آنجا «جامه‌های فرش» افتد بر کردار طبری و زیلوی‌ها بر کردار جهرمی» (حدود العالم، ۱۳۴۰: ۱۰۲).

افزون بر همه‌ی این شواهد، فردوسی با صراحتی تمام واژه‌ی جامه را برای توصیف فرشی مربع‌شکل با بر و بالای پنجاه و هفت واحد استفاده کرده و در حین شرح داستان چگونگی بافته شدن آن در چین و اهدایش به شاه ایران زمین، بارها واژه‌ی جامه و فرش را برای اشاره به امری واحد به کار برده است:

یکی «جامه» افکنده بد زربفت	برش بود و بالاش پنجاه و هفت
به گوهر همه ریشه‌ها بافته	زبر شوشه زر برو تافته [...]
به چین در یکی مرد بد بی‌همال	همی بافت آن «جامه» را هفت سال
سرسال نو هر مز فوردین	بیامد بر شاه ایران زمین

ببرد آن کیی «فرش» نزدیک شاه	گرانمایگان برگرفتند راه
بگسترده روز نو آن «جامه» را	ز شادی جداکرد خوکامه را
بر آن «جامه» بر مجلس آراستند	نوازنده رود و می خواستند [...]
بزرگان برو گوهر افشانند	که «فرش» بزرگش همی خواندند» (فردوسی، ۱۳۸۶/۲: ۱۸۰۶)

بدین ترتیب مسجّل می‌گردد که جامه برای فرش کردن و یا چنانکه در تعبیری از روایت ذیل آمده است، برای آراستن فضا کاربرد داشته است: «سلطان یک هفته به باغ صد هزاره بیود مثال داد تا کوشک کهن محمودی زاوولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر کنند. و «بیاراستند به چندگونه جامه‌های به‌زر» و بسیار جواهر، و مجلس خانه‌های زرین آوردند» (همان: ۳۴۴). هرچند، همانطور که ناصر خسرو^{۲۸} در متون زیر نقل کرده است، آراستن فضا با جامه و فرش تنها منحصر به جامه افگندن بر روی کف آن نبوده و در برخی موارد دیوارها را نیز آذین می‌بخشیده است: «آن خانه‌ای بزرگ است و در اندرون آن خانه‌ای دیگر است که گرد او برنتوان گشت. [...] و خانه را «زمین و دیوار در فرش‌های دیبا گرفته‌اند»» (ناصر خسرو، ۱۳۹۵: ۵۹) و یا: «در این مشهد «زمین و دیوار را به فرش‌های قیمتی و حصیرهای مغربی آراسته‌اند»، چنانکه از دیبا نیکوتر بود» (همان: ۵۸).

اما جامه‌های گسترده‌ی، علاوه بر اتاق یا خانه، در مورد کرسی و تخت نیز استعمال می‌شده است؛ چنانکه فردوسی در میان برشمردن خلعت‌های گیو از جامه‌ی تخت نیز یاد کرده است:

«همان «جامه تخت» و افگندنی	ز رنگ و ز بو وز پراگندنی»
	(فردوسی، ۱۳۸۶/۱: ۸۰۷)

و فرّخی سیستانی همان عبارت را در تشبیه استعاری زیر به کار برده است:

«ز بهر گوهر تاجش همی بارد هوا لؤلؤ	ز بهر «جامه تختش» همی بافد زمین حله»
	(فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۳۴۹)

این جامه‌های تخت همانی هستند که در بخشی از رسوم دارالخلافه‌ی بغداد — که ملهم از آیین‌های ایرانی بوده‌اند — جنس و چگونگی آنها شرح داده شده است: «آنچه مرسوم است این است که جلوس خلیفه بر کرسی بلندی باشد، در یک دست کامل «دیبای ارمنی یا خز». و باید که فرش تمام مجالس در زمستان و تابستان «ارمنی» باشد» (صابی، ۱۳۹۶: ۹۵) همچنین: «در برابر تخت او در سمت راست کرسی مربعی بود که «بر آن دیبای ارمنی گسترده بودند» چنانکه مرسوم جلوس امرا بود» (همان: ۸۷).

مضافاتی دیگر در همراهی با واژه‌ی جامه آشکار می‌سازد که کاربرد جامه‌های گسترده‌ی از مصادیق مذکور فراتر رفته و جامه خواب یا به تعبیر امروزی رختخواب را نیز دربرمی‌گرفته است؛ برای مثال به کار رفتن ترکیب اضافی جامه‌ی خفتن در خبر ذیل: «و غلامان را بخواند و گفت: چیزی که نقد است و «جامه خفتن» بر جَمّازگان^{۲۹} باید که امشب راست کنید. کاری نیفتاده است اما احتیاط زیان ندارد» (بیهقی، ۱۳۸۸/۱: ۶۴۷-۶۴۸)؛ و یا استعمال عبارت بر جامه خفتن در این روایت: «و بغایت ضعیف گشت و اجل فراز آمد و هیچگونه بر «جامه» نخفت، الا که همچنان نشسته همی بود» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۱۸).^{۳۰} به علاوه،

همراهی جامه و خواب در شواهد زیر: «پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابوعلی می گفت می شنید. از شرم سر در «جامه‌ی خواب» کشید» (نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۹۴)،

«سه روز است تا نان و آب آرزوست
مرا بر یکی «جامه» خواب آرزوست»
(فردوسی، ۱/۱۳۸۶: ۴۷۹)

جامه‌های پوشیدنی

اگرچه در دوران غزنویان و بعد از آن، چنانکه امروزه نیز مرسوم است، واژه‌ی «لباس» به معنای عام متاع پوشیدنی و یا پوشاک تن رواج داشته است؛ چنانکه در متن ذیل از تاریخ بیهقی نقل شده است: «نزدیک سپاهسالار رفتیم، پشت به صندوقی باز نهاده و «لباس لیت^{۳۱} از خزانهٔ مُلحم^{۳۲} پوشیده» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۶۸۵) و نیز روایت دیگری از همین کتاب که مشتمل بر تعبیر استعاری «لباس شادی» و اشاره به پوشیدن آن است: «منتظریم جواب این نامه را که به زودی باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم، تا دوستی تازه گردد و «لباس شادی پوشیم» و مر آن را از اعظم مواهب شمیریم، باذن الله عزّ و جلّ» (همان: ۶۶۴). همچنین است در خبری از سفرنامهٔ ناصر خسرو: «و بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک «لباسی پوشیدیم»، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند» (ناصر خسرو، ۱۳۹۵: ۱۵۷)، و روایت ذیل از ترجمه‌ی تاریخ یمینی: «لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشید» و کأس عواید و عوارف او وضع و شریف بنوشید» (عتبی، ۱۳۴۵: ۲۲۵).

با وجود این، شواهد و قراین متنی دیگری بیانگر آن است که استعمال واژه‌ی جامه نیز با همین معنا متداول بوده است. از جمله واژگانی که بر مبنای این کاربرد به جامه الصاق شده بودند؛ مانند ترکیب تن جامه در روایتی از ناصر خسرو: «در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای «تن جامه» بدهید. از آن دو دست جامه‌ی نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم» (ناصر خسرو، ۱۳۹۵: ۱۵۶). و یا افعالی که در همراهی با این واژه قید شده‌اند؛ مانند فعل پوشیدن یا درپوشیدن در روایات زیر، که به معنای بر تن کردن لباس است: «برخاستم و آواز دادم به خدمتکاران تا شمع را برافروختند و به گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود تا در وقت بیامدم و «جامه درپوشیدم»» (همان: ۱۶۲) و نیز: «فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هرون آمد، یافت او را «جامهٔ بازگانان پوشیده»» (همان: ۵۱۲).

همچنین است ملازمت فعل بیرون کشیدن که به معنای درآوردن لباس است: «حسنک را فرمودند که «جامه بیرون کش»، وی دست اندر زیر کرد و ازاربند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار. و برهنه با ازار بایستاد» (همان: ۱۷۶) و نیز فعل بگردانیدن به مفهوم عوض کردن لباس در این روایات: «سلطان برخاست و به گرمابه رفت و «جامه بگردانید» و فرمود تا دوپست هزار درم به درویشان دادند» (همان: ۴۱) و: «پس امیر برخاست و به سرایچه‌ی خاصه رفت و «جامه بگردانید» و بدان خانه‌ی زمستان به گنبد آمد که بر چپ صفه‌ی بار است» (همان: ۵۰۰).

در نتیجه جامه علاوه بر گستردنی، به منظور پوشیدنی نیز مصداق داشته است؛ چنانکه بیهقی به وضوح از ترکیب جامه‌ی پوشیدنی استفاده کرده است: «گفت ده اشتر بگوی تا راست کنند و محمل و کژاوه‌ها و سه استر، و بسیار «جامه‌ی پوشیدنی» هم غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۲۳۳) و یا فردوسی از جامه‌های بزم تحت عنوان پوشیدنی سخن گفته است:

«یکی کاروانی شتر با من است ز «پوشیدنی» جامه‌های نشست ۳۳»
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۹۶۵)

به علاوه، نظامی عروضی به هر دو کاربرد یادشده در برشمردن بخشی از هدایای امیر ابوالمظفر به فرّخی سیستانی اشاره کرده است: «فرّخی را اسب با ساخت خاصّه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و «جامه‌ی پوشیدنی و گسترده‌ی»» (نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۴۴)

در باب این کاربرد، ترکیبی وصفی از جامه به صورت جامهٔ دوخته وجود دارد که در روایاتی از تاریخ بیهقی قید شده است؛ چون: «سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد: کلاه دو شاخ و لوا و «جامه‌ی دوخته» به رسم ما» (بیهقی، ۱۳۸۸/۱: ۴۸۹) و یا خبر ذیل: «و لوا خواست و بیاوردند و به دست خویش بست. و طوق ۳۴ و کمر و یاره ۳۵ و تاج پیش آوردند، یکان یکان بسپرد و دعا گفت تا خدای عزّوجلّ مبارک گرداند. و «جامه‌های دوخته» پیش آوردند، در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است. [...] رسول صندوق‌های خلعت بخواست، پیش آوردند: هفت فرجی ۳۶ برآوردند، یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هر جنس» (همان: ۳۵۶-۳۵۵). این ترکیب، که از سیاق آن معنای لباس استنباط می‌شود، زمانی بیشتر توجه را معطوف می‌سازد که بیهقی ترکیب دیگری را در مقابل آن استفاده می‌کند؛ جامه‌ی نادوخته: «پس صندوق‌ها برگشادند و خلعت‌ها برآوردند: «جامه‌های دوخته و نادوخته»» (همان: ۴۰).

کاربرد جامه‌ی نادوخته در بیت زیر به صراحت پوشیدنی قید شده است:

«جامه‌ی نادوخته پوشد' هم از روز نخست هر کسی کورا گرفت از هیبت تیغ تو تب»
(فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۶)

ولیکن آنچه مستتر است و از فحوای کلام آن برمی‌آید، این است که در این بیت، جامه‌ی نادوخته عنوانی برای مضمون کفن بوده است؛ بدین صورت که فرّخی سیستانی در این شعر که در مدح سلطان محمد غزنوی سروده است، برای دشمنان وی که حتی از هیبت تیغش تب خواهند کرد، از همان روز نخست کفن طلب کرده و آنها را مُرده و نابود می‌پندارد.

اگرچه بر مبنای آداب و قواعد دین اسلام که در آن کفن، پوششی دوخته نشده برای میت معرفی شده است، این معنا از جامه‌ی نادوخته در شعر فرّخی درست می‌نماید، اما نمی‌تواند مقصود بیهقی از آن جامه‌ی نادوخته‌ای باشد که خلیفه‌ی بغداد هم به عنوان خلعت برای امیر مسعود فرستاده بود. زیرا در سیاق آن دوران، همانطور که در ابیات زیر نیز اشاره شده است، کفن را نه به دوستان و محبان، بلکه برای بدخواهان و دشمنان آرزو می‌کرده‌اند:

«بخشش زوار تو از تو گهر خلعت بدخواه تو از تو کفن» (همان: ۳۱۹)
«گفتم چه چیز یابد ازو ناصح و عدو گفتا یکی نوازش و خلعت یکی کفن» (همان: ۳۱۱)

بنا بر این جامه‌ی نادوخته می‌بایست معنای دیگری جز کفن نیز داشته باشد. این معنا در پرده‌ی روایتی از سفرنامه‌ی ناصر خسرو نقل شده است: «و احرام گرفتن آن باشد که «جامه‌ی دوخته» از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند، و ازاری دیگر یا چادری بر خویشان در پیچند و به آوازی بلند می‌گویند که لبیک اللهم لبیک. و سوی مکه می‌آیند» (ناصر خسرو، ۱۳۹۵: ۱۲۰). از این متن، که در آن قید شده است برای پوشیدن

لباس احرام می‌بایست ابتدا جامه‌ی دوخته را از تن به درکرد، چنین برمی‌آید که لباس احرام چیزی غیر از جامه‌ی دوخته بوده و می‌توان همان جامه‌ی نادوخته را استنباط کرد. به این ترتیب به احتمال قریب به یقین، خلیفه‌ی بغداد این نوع از جامه‌ی نادوخته‌ی پوشیدنی را همراه با دیگر اجزای خلعت برای امیر مسعود فرستاده بود.

در کل، جامه‌های پوشیدنی علامتی بارز برای نمایش شغل و مقام صاحب جامه و بیانگر جایگاه اجتماعی وی بوده‌اند؛ چنانکه صابی ذکر می‌کند: «از این روی حقی واجب و امری لازم دانست که عزالدوله ابو منصور را به «جامه‌ای» از تعظیم و نشانی از گرمی داشت مفتخر سازد، به حدی که هیچ‌کس بدان نرسد تا اشارتی باشد به مقام ارجمند او و نمایشگر پایگاه بلند او، تا از همگنان بازشناخته شود و از همانندان برتر شمرده شود» (صابی، ۱۳۹۶: ۱۱۸-۱۱۹). از اینرو مشاغل و اصناف مختلف، جامه‌های مخصوص به خود داشتند که در بین مردم شناخته شده بوده و تمایز آنها را از دیگران به دنبال داشت: «فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هرون آمد، یافت او را «جامه‌ی بازرگانان» پوشیده» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۵۱۲). و نیز در رویدادی دیگر: «و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک پیش گرفتند. و دو مرد پیک راست کردند با «جامه‌ی پیکان» که از بغداد آمده‌اند» (همان: ۱۷۶). علاوه بر اصناف و حرف، اقوام و ملیت‌های مختلف نیز جامه‌های مشخص و مخصوص به خود داشته‌اند؛ چنانکه بیهقی در خلال نقل واقعه‌ای از جامه‌ی عرابیان نام برده است: «و منوچهر او را بازگردانید با معتمدی از آن خویش، مردی جلد و سخن‌گوی بر شبه عرابیان و «با زئی و جامه‌ی ایشان»» (همان: ۱۲۴).

بدینسان جامه‌ی هر فرد معرف مقام و حرفه و قومیت او بوده است. به همین جهت گاهی افرادی برای ناشناس نمایاندن خود، جامه‌ی معین و مشخص خود را تغییر داده و به جامه‌ی جمعی دیگر درمی‌آمدند؛ مانند روایت ذیل در تاریخ بیهقی: «گفت مراد من آن است که مُتَنگَر^{۳۷} نزدیک ایشان شویم تا هر دورا چگونه یابیم، که مُرائیان^{۳۸} را به حطام^{۳۹} دنیا بتوان دانست. فضل گفت صواب آمد، چه فرمایید؟ گفت بازگرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر، و «جامه‌ی بازرگانان» پوش» (همان: ۵۱۲). و یا حدیثی دیگر از تاریخ گردیزی: «چون دستوری یافت به گرمابه شد و آهک کرد بر سر و ریش خویش. و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره. و «جامه‌ی بیگانه» پوشید و برفت، که از آن موکلان هیچکس او را شناخت و اندر شهر سیستان متنگر شد» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۳۳).

حتی مناسبات مختلف نیز موجب افتراق در انواع جامه‌های پوشیدنی می‌شدند؛ چنانکه بیهقی از جامه‌ی راه نام می‌برد: «و روز سیوم وقت شبگیر به شادیاخ رفت. و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم به خدمت آمدند. و خواجه بوسهل حمدوی و قوم که با وی نامزد بودند «جامه‌ی راه» پوشیده پیش آمدند و خدمتِ وداع کردند» (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۳۸۸). همچنین است ترکیب استعاری جامه‌ی ناز که به نظر می‌رسد در نتیجه‌ی مرسوم بودن تخصیص جامه‌های متفاوت برای مناسبات مختلف، ایجاد شده باشد:

«شما نیز دیده پر از خون کنید
همه «جامه‌ی ناز» بیرون کنید»
(فردوسی، ۱/۱۳۸۶: ۱۶۳)

در این باب، از جمله‌ی مشهورترین مناسبات، می‌توان از آیین سوگواری نام برد. در دوران غزنوی و حتی پیش از آن مرسوم بوده است که به هنگام فرارسیدن مصیبت و در ایام سوگواری، عزاداران جامه‌های خود را به رنگ‌های سیاه یا کبود و نیله تغییر می‌دادند:

«چون» جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند»	من موی از مصیبت پیری کنم سیه» (رودکی، ۱۳۷۶: ۱۰۸)
«همه» جامه کرده کبود و سیاه»	نشسته به اندوه در مرگ شاه» (فردوسی، ۱۳۸۶: ۶۵)
«بسا جنگجویا که پیش تو آمد	«سیه کرد بر سوگ او جامه» مادر» (فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۸۴)
«کسی کاندرخلافت جامه‌ای پوشد همان ساعت	«ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامه‌ی نیله»» (همان: ۳۵۰)

این رسم که در ابیات شاعران غزنوی و پیش از آن چنین بازتاب یافته، بنا بر روایتی از تاریخ طبری^{۴۰}، پس از کشته شدن سیاوش در میان ایرانیان نهاده شده است: «از آن وقت باز که خبر کشتن سیاوش به ایران باز آوردند، «جامه‌ها سیاه کردند» و جامه بدریدند و خروش و زاری کردند. «و رسم مصیبت از آن وقت باز بنهادند»» (طبری، ۱/۱۳۷۸: ۴۳۷). هرچند امیر مسعود، که مشروعیت سلطنت خود را از خلفای بغداد کسب کرده و با خلعت ستاندن از آنها خود را تحت امر ایشان معرفی کرده بود (بیهقی، ۱/۱۳۸۸: ۴۰-۴۱ و ۳۵۵-۳۵۶)، برای نشان دادن شایستگی خود در مقام خلیفت ایشان به تقلید از آنها پرداخته و با شکستن رسم مصیبت ایرانیان در مواقع تعزیت و سوگواری جامه‌ی سپید بر تن کرده بود؛ برای مثال یک‌بار به هنگام وفات پدرش امیر محمود: «امیر دیگر روز بار داد با قبا و ردایی و دستاری سپید. و همه‌ی اعیان و مقدمان و اصناف لشکر به خدمت آمدند سپیدها پوشیده» (همان: ۱۲) و بار دیگر در زمان وفات خلیفه‌ی بغداد القادر بالله: «امیر ماتم داشتن بیسیجید. و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود و همه‌ی اولیا و حشم و تاجیکان با سپید آمدند» (همان: ۲۸۹).^{۴۱}

نتیجه‌گیری

شواهد گوناگون و متعددی در خلال سواد و بیاض روایات تاریخ بیهقی مستتر هستند که به صورت پیدا و پنهان از گستردهی وسیع معنا و مصادیق واژه‌ی جامه در حدود آن دوران تاریخی خبر می‌دهند. شواهدی همچون استعارات و آرایه‌های ادبی که بر اساس معنای متداول و مرسوم جامه در آن روزگار شکل گرفته‌اند و یا افعال و صفاتی که واژه‌ی جامه را همراهی می‌کنند و نیز سیاق متنی مربوط بدان، همه نشان از آن دارند که جامه، بیش از آن چیزی که در عصر حاضر بر پوشاک تن اطلاق می‌شود، معنا و کاربردهای وسیع‌تری داشته و بر مصادیق متنوع‌تری دلالت می‌کرده است.

بر اساس این شواهد مستخرج از متن تاریخ بیهقی، به عنوان اصلی‌ترین منبع پژوهش حاضر و به یاری دیگر متون هم‌عصر و هم‌زبان با آن، واژه‌ی جامه در دوران یاد شده به طور عام بر متاعی منسوج یا بافته‌شده دلالت می‌کرده است که در معنای پارچه با نام «جامه‌ی نابرید یا نابریده» نیز خوانده می‌شده و آن را با مقیاس‌هایی چون پاره، تا، تخت یا تخته برمی‌شمردند. جامه‌ی منسوج به دو صورت کلی «گسترده‌ی» و «پوشیدنی» کاربرد و مصداق داشته است. جامه‌های گسترده شامل «جامه‌ی خانه» یا فرش، «جامه‌ی کرسی و تخت» و «جامه‌ی خواب» یا رختخواب می‌شدند و جامه‌های پوشیدنی به دو صورت «دوخته» برای تن جامه‌های معرف مقام و جایگاه اجتماعی، حرفه، قومیت، ملیت و مناسبات مختلف و «نادوخته» برای کفن و احرام کاربرد داشتند.

پی‌نوشت‌ها

۱. آماده و مهیا کرده شده (لغت‌نامه دهخدا: ذیل «معد»).
۲. جایزه، پاداش (همان: ذیل «صلت»).
۳. کیسه‌ای از پوست و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند؛ کیسه و جوال کوچک که در آن مکتوبات گذارند (همان: ذیل «خریطه»).
۴. گلوله‌ای به شکل گوی مرکب از خوشبوها که در دست گرفته می‌بویند (همان: ذیل «شمامه»).
۵. نشان کردن بر نامه؛ امضاء (همان: ذیل «توقیع»).
۶. کرسی، میز (همان: ذیل «مجلس»). بساط شراب (بیهقی، ۱۳۹۰: ۵۸۱).
۷. حدود العالم کتابی است درباره‌ی جغرافیای عمومی که توسط نویسنده‌ای که نام وی بر ما معلوم نیست، در ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است (حدود العالم، ۱۳۴۰: ص سه).
۸. حله: نوعی پارچه‌ی پشمی که زمینه‌ی آن سیاه با خطوط سرخ یا زمینه‌ی سرخ با خطوط سیاه [بوده است] (کمپانی، ۱۳۹۱: ۵۲). حله عتابی: پارچه‌ای ابریشمی که در اصفهان تهیه می‌شده است در زمان آل بویه (همان).
۹. سقلاطون: یک نوع پارچه‌ی پشمی (همان: ۷۸). نوعی پارچه‌ی ابریشمی زری‌دوزی شده بوده که در بغداد می‌یافته‌اند (بیهقی، ۱۳۸۸/۲: ۹۳۴). نام شهری است در روم که سقالات و جامه‌ها در آن می‌بافتند شعرا هرچه سیاه و کبود باشد بدان شهر نسبت دهند (لغت‌نامه دهخدا، ذیل «سقلاطون»).
۱۰. لباسی که برای حفظ تن از باران پوشند (همان، ذیل «بارانی»).
۱۱. خریطه دینار و اشرفی (همان، ذیل «بدره»).
۱۲. هروی، هراتی؛ زر یا دینار هریوه مسکوک دارالضرب هرات است (همان، ذیل «هریوه»).
۱۳. رایت، علم، درفش (همان، ذیل «لوا»).
۱۴. زین و یراق اسب از طلا و نقره (همان، ذیل «استام»).
۱۵. تاریخ تولد حکیم ابوالقاسم فردوسی سال ۳۲۹ هجری قمری بوده و در هنگام روی کار آمدن محمود غزنوی پنجاه و هشت سال داشته است (لغت‌نامه دهخدا: ذیل «فردوسی»).
۱۶. در شاهنامه فردوسی واژه طاق به عنوان یکی از عناصر معماری به کار رفته است؛ برای مثال در بیت «سیاوش چو در پیش ایوان رسید/ سر طاق ایوان به کیهان رسید» (فردوسی، ۱/۱۳۸۶: ۳۳۴) و یا در بیت «نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار/ نه من ماندی بر در شهریار» (همان/۲: ۱۱۸۱).
۱۷. ظاهراً تاریخ تألیف کتاب چهار مقاله به سال‌های ۵۵۱-۵۵۲ محصور می‌شود (نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۷).
۱۸. بساط و فرش بافته شده در محفور؛ نوعی از قالی بوده است که بهترین آن را در ارمینیه می‌بافتند (لغت‌نامه دهخدا: ذیل «محفوری»).
۱۹. از آنجایی که در متن کتاب مذکور، به صراحت نامی از عنوان آن به میان نیامده است، تاریخ سیستان نامی است که ملک الشعراء بهار، مصحح کتاب، برای آن برگزیده است. علاوه بر نام دقیق کتاب، مؤلف یا مؤلفان آن نیز ناشناخته‌اند. تنها از برخی شواهد چنین به نظر می‌رسد که این تاریخ را دو یا سه نفر به نوبت نوشته‌اند. لذا مصحح کتاب بنا بر این شواهد و دلایل نتیجه‌گیری می‌کند که مؤلف کتاب مزبور مولانا شمس الدین محمد موالی بوده که وقایع را تا سال ۴۴۴ یا ۴۸۸ هجری قمری به رشته تحریر درآورده است و پس از وی، شخص دیگری به نام محمود بن یوسف اصفهانی بار دیگر آن تاریخ را از ۴۶۵ تا سال ۷۲۵ هجری قمری به طریق اختصار بیان کرده است. به علاوه، این حقیقت که کتاب از عربی به فارسی ترجمه شده است و یا در اصل به فارسی نوشته شده و در آن از کتب عربی استفاده شده است، به روشنی معلوم نمی‌باشد (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۳-۶).
۲۰. فرّخی سیستانی (متوفی ۴۲۹ هجری قمری) شاعر معاصر با ابوالفضل بیهقی و یکی از ندمای مجلس خاص سلطان محمود غزنوی بود. نام وی در کتاب تاریخ بیهقی نیز درج شده است (فرّخی سیستانی، ۱۳۸۰: هجده-نوزده).
۲۱. بقچه بزرگ (لغت‌نامه دهخدا، ذیل «رزمه»).
۲۲. جامه‌ای است که تار و پود آن از ابریشم باشد (همان، «ذیل «خز»).
۲۳. چوبی هندی که از آن طبق می‌سازند؛ چوبی است سیاه که از وی کاسه‌ها سازند، یا آن آبنوس است یا ساهم یا چوب جوز (همان، «ذیل «شیز»).
۲۴. کتاب رسوم دارالخلافه تألیف هلال صابی متولد سال ۳۵۹ هجری قمری، گزارشی از چگونگی دستگاه خلافت عباسی

- در بغداد است. این کتاب علاوه بر نکات تاریخی و اجتماعی، حاوی گزارش‌های بسیاری از رسوم دستگاه خلافت عباسی است که شواهد تاریخی نشان می‌دهد این رسم‌ها در ایران قدیم رواج داشته و در دوره اسلامی به مرکز خلافت بغداد راه یافته است (صابی، ۱۳۹۶: ۱۸-۱۷).
۲۵. به معنی وزن است در هر جایی به معنی تفاوت است؛ چهل استار است که هر استاری شانزده مثقال باشد که مجموع یک من ششصد و چهل مثقال شود [برابر با حدود ۲/۹۵ کیلوگرم] و این من سابق تبریز بوده اکنون هزار مثقال است (همان، «ذیل «من»»).
۲۶. رودکی (متوفی به سال ۳۲۹ هجری قمری) شاعر و خنیاگر، مردی بسیار بلندپایه و محترم در دربار نصر بن احمد سامانی بود. (رودکی، ۱۳۷۶: ۱۶-۱۴).
۲۷. قز باشد که به جوراب و کلاه بافند (لغت‌نامه دهخدا: ذیل «تَبک»).
۲۸. ناصر خسرو قبادیانی مروزی دربار غزنویان را درک کرده و سفر هفت ساله او در سال ۴۳۷ هجری قمری آغاز و در سال ۴۴۴ به پایان رسید (ناصر خسرو، ۱۳۹۵: سیزده، پانزده، سی و دو- سی و سه).
۲۹. شتر تیزرو (لغت‌نامه دهخدا: ذیل «جمازه»).
۳۰. کتاب تاریخ گردیزی در عصر سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود، بعد از سال ۴۴۱ هجری قمری که سال جلوس اوست و پیش از آنکه در سنه ۴۴۴ هجری قمری کشته شود، نوشته شده است. درباره نام کتاب می‌توان چنین حدس زد که گردیزی نام کتاب خود را از لقب پادشاه عصر گرفته و زین الاخبار نامیده باشد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۲۰-۱۹).
۳۱. همان لوت و روت است، به معنی ساده و صیقلی (بیهقی، ۱۳۹۳: ۶۹۴).
۳۲. خزانه= خز (پارچه ابریشمی) + انه (پسوند نسبت)، ملحم= پارچه‌ای که تار آن از ابریشم باشد (همان).
۳۳. نشست: جامه نشست، جامه بزم، لباس بزم (لغت‌نامه دهخدا، ذیل «نشست»).
۳۴. هر چه مدور بوده و گرد چیزی برآمده باشد؛ گردن بند (همان، ذیل «طوق»).
۳۵. النگو، دستبند (همان، ذیل «پاره»).
۳۶. فَرَجی نوعی از قبای بی‌بند گشاد و در پیش آن بعضی تکمه افزایش و بیشتر بر فراز جامه پوشند (همان، ذیل «فرجی»).
- فَرَجیهِ نوعی قبای گشاد و مواج است که آستین‌های آن گشاد و دراز است و کمی از آن نوک انگشتان می‌گذرد (فرهنگ البسه مسلمانان، ص ۳۰۹).
۳۷. دگرگون شده و کسی که وضع و صورت خود را تغییر داده باشد تا آنکه شناخته نشود (لغت‌نامه دهخدا: ذیل «متنکر»).
۳۸. متظاهر، سالوس، اهل زرق و ریا (همان، ذیل «مرانی»).
۳۹. اندک مال دنیوی که فنا پذیرد و باقی نماند (همان، ذیل «حطام»).
۴۰. کتاب تاریخ الرُّسُل و الملوک یا اخبار الأُمم و الملوک مشهور به تاریخ طبری به زبان عربی، اثر نامدار محمد بن جریر طبری، در سال ۳۵۲ هجری قمری به دستور منصور بن نوح سامانی و به دست به وزیر سرشناس وی، ابوعلی محمد بن محمدبن عبدالله بلعمی به فارسی ترجمه شد. طبری به ترتیب سنوات، اخبار و حوادث مربوط به پیامبران و پادشاهان و خلیفگان را از آغاز خلقت تا روزگار خود گزارش کرده بود و پس از آن بلعمی رویدادهای سال‌های ۳۰۲ تا ۳۵۵ هجری قمری را نیز بدان افزود و پاره‌ای تصرفات نیز در متن صورت داد. ترجمه ارزشمند فارسی این کتاب، به عنوان کهن‌ترین متن تاریخی در زبان فارسی شناخته شده است (طبری، ۱/۱۳۷۸: دوازده).
۴۱. در این باب، به نظر می‌رسد با توجه به تلاش امرای غزنوی بر افزایش ارتباط خود با بغداد و فراهم آوردن وسایل جلب نظر و رضایت خاطر خلافت اسلامی (همان: شصت و پنج و ۷۰)، امیر مسعود نیز برای نشان دادن شایستگی خود در مقام خلیفت ایشان، به هر طریق ممکن به تقلید از آنان پرداخته باشد. از این روی، به سبب وجود شباهت بین خود و مأمون در رسیدن به سلطنت—خلع برادر و زندانی کردن و بازپس گرفتن سلطنت از او—وی را برای تبعیت برگزیده و در شکستن رسم مصیبت ایرانیان و سپیدپوشی به هنگام تعزیت از مأمون پیروی کرده باشد که در زمان سوگواری امام رضا (ع) در خراسان جامه خود را به رنگ سپید تغییر داده بود (باصری، ۱۳۹۰: ۱۱۴). در همین راستا، پوشاندن لباس سیاه توسط امیر مسعود بر تن پسرش میرانشاه در مراسم عروسی وی، نیز تقلید دیگری از مأمون به نظر می‌رسد که در روز عروسی اش جامه سیاه بر تن کرده بود (نظامی عروضی، ۱۳۸۸: ۱۱۴-۱۱۵) و تأییدی بیشتر بر این مدعا است (برای اطلاعات بیشتر نک باصری، شهنواز. (مهر ماه ۱۳۹۰). «بررسی رنگ سوگواری در متون برجسته ادب فارسی (قرن چهارم تا هفتم)»، (پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی)، دانشگاه سلمان فارسی کازرون.

فهرست منابع

- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد. (۱۳۶۶). *سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورت الارض)*. ترجمه و اهتمام جعفر شعار. تهران: امیرکبیر.
- اختیاری، زهرا. (بهار و تابستان ۱۳۸۸). «واکاوی چند واژه از تاریخ بیهقی». *زبان و ادب فارسی*. (شماره ۲۰۹)، ۲۲-۱.
- اکبری مفاخر، آرش. (تابستان ۱۳۸۹). «این جامه که می‌بری». *جستارهای ادبی*. (شماره ۱۶۹)، ۱۸-۱.
- باصری، شهناز. (مهرماه ۱۳۹۰). «بررسی رنگ سوگواری در متون برجسته‌ی ادب فارسی (قرن چهارم تا هفتم)»، (پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی)، دانشگاه سلمان فارسی کازرون.
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین. (۱۳۷۴). *تاریخ بیهقی*. ج ۳. محقق و مصحح خلیل خطیب رهبر. تهران: مهتاب.
- —. (۱۳۷۴). *تاریخ بیهقی*. تصحیح علی اکبر فیاض. تهران: علم.
- —. (۱۳۸۸). *تاریخ بیهقی*. ج ۲. مقدمه، تصحیح، تعلیقات، توضیحات و فهرست‌ها: دکتر محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی. تهران: سخن.
- —. (۱۳۹۳). *دیبای دیداری*. مقدمه، توضیحات و شرح مشکلات: دکتر محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی. تهران: سخن.
- *تاریخ بیهقی*. کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ۵۵۹۰.
- *تاریخ بیهقی*. کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ۸۲۲۲.
- *تاریخ بیهقی*. کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ۸۵۰۲.
- *تاریخ سیستان*. (۱۳۶۶). محقق محمدتقی بهار. تهران: پدیده خاور.
- *حدود العالم من المشرق الی المغرب*. (۱۳۴۰). تصحیح منوچهر ستوده. تهران: دانشگاه تهران.
- خادم‌الرسول، حسن‌رضا. (زمستان ۱۳۹۷). «بررسی یک واژه از تاریخ بیهقی». *رشد آموزش زبان و ادب فارسی*. (شماره ۱۲۵)، ۱۲-۱۵.
- رودکی سمرقندی. (۱۳۷۶). *دیوان رودکی سمرقندی*. بر اساس نسخه سعید نفیسی و ی. براگینسکی. تهران: نگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۵). «تعلیقات» در حاکم نیشابوری، ابوعبدالله. *تاریخ نیشابور*. ترجمه محمد بن حسین خلیفه نیشابوری. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگه.
- صابی، هلال بن مُحَسِّن. (۱۳۹۶). *نقش آیین‌های ایرانی در نظام خلافت اسلامی (رسوم دارالخلافة)*. ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: کارنامه.
- صحرائی، قاسم، علی محمدی‌نژاد. (بهار ۱۳۹۲). «تحول معنایی در واژه‌های تاریخ بیهقی». *رشد آموزش زبان و ادب فارسی*. (شماره ۱۰۵)، ۲۱.
- —. «تحول معنایی در واژه‌های تاریخ بیهقی». (بهار ۱۳۹۹)
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۷۸). *تاریخ‌نامه طبری*. ج ۵. تصحیح تعلیقات و حواشی محمد روشن. تهران: سروش.
- عابدی، محمد. (مرداد ۱۳۹۱). «بررسی تغییرات معنایی (گسترش، حذف و کاهش) نسبت به فارسی معیار در جلد یک تاریخ بیهقی». (کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی). دانشگاه پیام نور، ادبیات و علوم انسانی.
- عتبی، ابونصر محمد بن عبد الجبار. (۱۳۴۵). *ترجمه تاریخ یمنی*. ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جُرْفادقانی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- عطارزاده، عبدالکریم. (تابستان ۱۳۹۷). «تأملی در معنی و گستره‌ی خلعت در دوره غزنوی بر اساس تاریخ بیهقی». *پاژ*. (شماره ۳۰)، ۱۴۲-۱۳۰.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*. ج ۲. تهران: هرمس.
- فَرّخی سیستانی، علی بن جولوغ. (۱۳۸۰). *دیوان اشعار فَرّخی سیستانی*. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: زوّار.
- قبادیانی مروزی، ناصر خسرو. (۱۳۹۵). *سفرنامه ناصر خسرو*. به کوشش محمد دبیر سیاقی. تهران: زوّار.

- کمپانی، نسیم. (۱۳۹۱). فرهنگ اصطلاحات پارچه و پوشاک در ایران (از دوران باستان تا آغاز عصر پهلوی). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود. (۱۳۶۳). تاریخ گردیزی. تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب.
- مراونه، نعیم، محمود رضایی دشت ارژنه. (زمستان ۱۳۹۲). «بررسی انتقادی واژه‌ی خضرا در تاریخ بیهقی». متن‌شناسی ادب فارسی. سال پنجم (شماره ۴)، ۳۸-۲۳.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر بن علی. (۱۳۸۸). چهار مقاله و تعلیقات. به سعی و اهتمام و تصحیح علامه محمد قزوینی با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیحات دکتر محمد معین. تهران: معین.

Received: 2021/10/25

Accepted: 2021/11/12

A Study on the realm of meanings and examples of “Jama” in Tarikh-i Bayhaqi

Mohsen Naseri, Faculty member, of the textile design department, Art Faculty, Semnan University, Semnan, Iran.

Zeinab Saadeqi, MA, Iranian Architectural Studies, Faculty of Architecture and Urbanism, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

Abstract

The little prince written by Antoine de Saint-Exupéry is a story in praise of common understanding: no one is perfect and to achieve peace and friendship, we must understand each other. It is not strange that this idea came up during the chaos of World War II; as it is still considered a deeply new subject. But *The Little Prince*, despite its poetic values and high human concepts, in its plot needs some reforms, especially for dramatic adaptation. In this article, the dramatic capacities of this story have been investigated with a comparative study of its film adaptation by Mark Osborne, emphasizing the narrative theory and the opinions of Linda Hutcheon and Deborah Cartmell in the field of adaptation. The result of the research show that the aforementioned anime film tried to present a modern adaptation of the work and by presenting the issues of today's childhood in the face of personal and social life, the story of Saint-Exupéry goes beyond the level of a symbolic story. In this movie, all three levels of Cartmell are noticeable. First, it has been transferred from the novel's narrative medium to the visual medium of the film, and the expressive means of the destination medium have been used to objectify it, which raises the considerations of adapting from the narrative form to the visual form, as considered by Linda Hatcheon. Secondly, this transition was accompanied by “commentary”, because in it, a new interpretation of the story was presented according to the audience and the time, and the role of the school institution in capitalist societies in killing children's creativity and turning them into “great people” was criticized. Is. Finally, the director is not content to simply present an adaptation of *The Little Prince* and leave the comparison to the intertextual process of the narration. Rather, the film, with the parallel narration of the story of *The Little Prince* and the story of a modern-day little girl, has provided the possibility of “comparison” between them. In this way, the movie adaptation can be evaluated as a success.

Keywords: *The Little Prince*, Antoine de Saint-Exupéry, Film Animation, Mark Osborne, Adaptation.